

به نام خداوند مهربان

برای کودکان
۳ تا ۷ سال

سفر حسن کچل
به قصه‌های شیرین ایرانی



حسن کچل و چوپان دروغگو

- سرشناسه: شیخی، مژگان، ۱۳۴۱ - Sheikhi, Moygan
- عنوان و نام پدیدآور: حسن کچل و چوپان دروغگو/ نویسنده مژگان شیخی؛ تصویرگر سمیه علیپور.
- مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک، ۱۳۹۸.
- مشخصات ظاهری: ۱۶ ص.؛ مصور(رنگی)؛ ۲۲×۲۹ س.م.
- شابک: دوره ۵-۵۵۶-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸-۳؛ ۳-۵۵۰-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
- موضوع: داستان‌های فارسی - Persian fiction
- موضوع: داستان‌های تخیلی - Fantastic Fiction
- شناسه افزوده: علیپوراد، سمیه، ۱۳۶۰-، تصویرگر
- رده بندی دیویی: ۸۴۳
- شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۱۶۶۵۲
- **حسن کچل و چوپان دروغگو**
- مژگان شیخی
- تصویرگر: سمیه علیپور
- اجرای جلد و صفحه‌آرایی: فریدون حقیقی
- مدیر هنری: حسین نیلچیان
- زیر نظر گروه برنامه‌ریزی آموزش‌های پیش‌دبستانی
- موسسه نشر و تحقیقات ذکر
- لیتوگرافی: گلیا • کد: ۹۸/۹۰۳
- چاپ اول: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
- شابک: ۳-۵۵۰-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸
- شابک دوره: ۵-۵۵۶-۲۳۷-۶۲۲-۹۷۸

ناشر پیشرو در انتشار
کتاب‌های کمک‌آموزشی برای
مهدکودک‌ها و پیش‌دبستانی‌ها

واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر

کتاب‌های
قاصدک

دفتر و نمایندگی مرکزی: تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳ • کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷
سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۶۳ • www.zekr.co • @ghasedakbooks

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.



یکی بود، یکی نبود

ننه گلاب از داروندار دنیا یک پسر کچل داشت و یک بزی. حسن کچل از صبح تا شب در خانه بود و از در بیرون نمی رفت. در کارهای خانه به ننه گلاب کمک می کرد، ولی ننه گلاب دلش می خواست حسن از خانه بیرون برود. کنج خانه نباشد. هرچه می گفت، فایده نداشت. چون وقتی بیرون می رفت، بچه ها سربه سرش می گذاشتند و می گفتند:

«کچل کچل کلاچه... روغن کله پاچه...»

ننه گلاب هرچه می گفت گوش به حرفشان نده، به خرج حسن نمی رفت. بالاخره نشست و نقشه ای کشید. رفت بازار و چند تا سیب بزرگ و خوشمزه خرید.



حسن کچل عاشق سیب بود. از خواب
بیدار شد و دید دم در اتاق یک سیب است.
فوری بلند شد و آن را برداشت. دید جلوی حوض
خانه هم یک سیب بزرگ قرمز افتاده است.
رفت و آن را هم برداشت. تند تند
مشغول سیب خوردن بود و می گفت:
«به به ... چقدر هم آبدار و
خوشمزه است!»

در خانه باز بود. سومین سیب
پشت در خانه بود. حسن گفت:
«امروز چه خبر است؟ چرا همه جا
پر از سیب است؟ حتماً این یکی از
دست ننه افتاده پشت در!»





وقتی دولا شد و سیب را برداشت، یکمرتبه در خانه بسته شد. دید بزی هم کنارش است و دارد علف‌های کنار دیوار را می‌خورد. حسنی به دوروبرش نگاه کرد و شروع کرد به در زدن، ولی ننه گلاب از پشت در گفت: «باید امروز بزی را به صحرا ببری تا چرا کند. زبان بسته از صبح تا شب خانه است. این که نشد زندگی! از صبح تا شب توی همین خانه می‌پلکی و پایت را بیرون نمی‌گذاری!» حسنی هرچه گفت به گوش ننه‌اش نرفت. حسن گفت: «آخه تا غروب از گرسنگی می‌میرم! چی بخورم؟» ننه گلاب گفت: «توی جیبت را نگاه کن! نان و کره است! حسابی روی نان، کره مالیدم تا غروب دلت را بگیرد. برو بزی را بچران و بگذار خوب علف بخورد. آفتاب که غروب کرد، برگرد.»

